



Shahid Rajaee Teacher Training University- Iran
Ontological Researches
semi-annual scientific journal
ISSN (print): 2345-3761 (online): 2676-4490
Type: Research

Vol.9, No. 18
Autumn 2020 & Winter 2021

Journal Homepage: www.orj.sru.ac.ir

Death from the View Point of Tolstoy and Heidegger

Fatemeh Bakhtiari¹

Abstract

Death has always been human's concern. Tolstoy has especially explained the upshot of his reflections on death as a novella in *The Death of the Ivan Ilych*. Heidegger who has dealt with philosophical debate on death in *Being and Time*, pointed to Tolstoy's *The Death of the Ivan Ilych* in a note on *Being and time*. *The Death of the Ivan Ilych* was apparently a great step forward in the debate of death from the humanistic point of view which has later been considered and explained as one of the aspects of human being and completed by Heidegger. Thus, it seems that the study of death in the view of Tolstoy and comparing with Heidegger's view is very useful. In this essay the Tolstoy and Heidegger's attitude was first explained and then the attitudes of Tolstoy and Heidegger were compared and explained. It has finally been followed that in *The Death of the Ivan Ilych*, Tolstoy has described two approaches to death: authentic and inauthentic. These two approaches were developed by Heidegger and led to describing two kinds of life: authentic and inauthentic.

¹- Assistant Professor of Philosophy, Razi university, Iran

bkhf110@gmail.com

Received: 04/02/2020

Reviewed: 11/07/2020

Revised: 06/08/2020

Accepted: 10/08/2020

Keywords: Being and Time, Death, Heidegger, The Death of the Ivan Ilych, Tolstoy.

Problem Statement

When the human existence and its existential spheres were focusing and the philosophies of existence emerged, death was considered as one of the realms of human existence. Heidegger, one of the great philosophers of the twentieth century, was a philosopher who thought extensively about death. But Tolstoy, one of the greatest Russian thinkers, presented the upshot of his thought on death in the form of a story many years before Heidegger. Since the death of Ivan Ilych Tolstoy is undoubtedly a great step in dealing with death from a human point of view, which was later studied as one of the realms of human existence in the philosophy of existence and was evolved in Heidegger, and also, since Heidegger himself referred to the story of the death of Ivan Ilych Tolstoy in a footnote to existence and time, the need to study death from Tolstoy's point of view and compare it with Heidegger's view of death prompted the writing of this article.

It seems that Tolstoy had deeply thought about death long before writing *The Death of the Ivan Ilych*. His first encounter with the significance of death has been described in *Diary of a Lunatic*. However, the result of his consideration has especially explained in his novella *The Death of the Ivan Ilych*. Heidegger, who has philosophically discussed death in existence and time, considers death to be one of the possibilities of the authentic Dasein. According to Heidegger, the existence and life of Dasein may be of two kinds: authentic and inauthentic. In the inauthentic life, human's decisions are taken under social pressures. However, authentic life is realization of potentiality-for-being which is the basis of Dasein's being. In the other words, my authentic life is being myself. Authentic person thinks and decides according to his or her apprehension and will and takes the responsibility of own choices and decisions rather than play the roles others have determined and do what they wanted to do.

Method

The method taken in this research was descriptive- and analytic and this paper has been written by comparing the attitudes of Tolstoy and Heidegger on death and trying to find the similarities.

Findings and Results

There are two attitudes or tow concepts regarding death according to Tolstoy and Heidegger: authentic and inauthentic attitudes. Inauthentic approach belongs to inauthentic being and authentic approach to authentic being. An inauthentic person does not think about death and places less importance on it. According to the authentic approach, death is considered as something too far and at the same time so close. Taking such an approach, everything will suddenly change and the static existence changes into dynamic one. Of course, for the first time it was Tolstoy

who has described in his *Death of Ivan Ilych*, two attitudes towards death: authentic and inauthentic approaches. The approaches which have been developed by Heidegger and led to describing of two kinds of life: authentic and inauthentic life. The inauthentic life has been criticized by both Tolstoy and Heidegger. However, leading to the authentic life, the authentic approach toward death has been considered as the only life which human being deserves according to both of them.

References

- Heidegger M. *Being and Time*, translated by John Macquarrie, Edward Robinson, Blackwell; 2001.
- Pratt A. [A Note on Heidegger's Death Analytic: The Tolstoyian Correlative]. *Analecta Husserliana*, 1992; 38: 297-304.
- Repin N. [being-toward- death in Tolstoy's the death of Ivan Ilich: Tolstoy and Heidegger]. *Canadian- America Slavic studies*. 2002; 36(1-2): 101-32.
- Tolstoy L. *The Death of Ivan Ilych*. Translated by Louise and Aylmer Maude. The Pennsylvania State University; 2013.
- Young J. Death and Authenticity. in: Jeff Malpas and Robert C. Solomon (eds) *Death and Philosophy*, Taylor & Francis e-Library; 2002. P.101- 107.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مرگ از نگاه تولستوی و هایدگر

فاطمه بختیاری^۱

چکیده

مرگ و اندیشه در باب آن همواره یکی از دغدغه‌های بشر بوده است. تولستوی در داستان مرگ ایوان ایلیچ به طور خاص ماحصل تأملاتش در باب مرگ را در قالب داستان بیان کرده است. هایدگر که در وجود و زمان به بحث فلسفی در باب مرگ پرداخته، به مرگ ایوان ایلیچ تولستوی اشاره کرده است. به نظر می‌رسد مرگ ایوان ایلیچ تولستوی مقوم مرحله‌ای از تبیینی بوده است که شرح و کامل آن در فلسفه هایدگر آمده است. توضیح این که مرگ ایوان ایلیچ تولستوی بی‌شک یک گام بلند در پرداختن به مرگ از نقطه‌نظر دیدگاه انسانی است که بعد در فلسفه اگزیستانس مورد مطالعه جدی قرار گرفت و در هایدگر به کمال رسید. بنابراین مطالعه و مقایسه این دو دیدگاه مفید فایده به نظر می‌رسد. به همین منظور در این نوشتار ابتدا دیدگاه هایدگر شرح داده شده و سپس دیدگاه تولستوی و هایدگر مورد تحلیل و مقایسه قرار گرفته و حاصل این مقاله آن است که تولستوی در مرگ ایوان ایلیچ دو رویکرد به مرگ را نشان داده است: رویکرد اصیل و رویکرد غیراصیل. رویکردی که هایدگر آن را بسط داده و در فلسفه او منجر به توصیف دو نوع زیستن شده است: زندگی اصیل و زندگی غیراصیل.

کلمات کلیدی: تولستوی، مرگ، ایوان ایلیچ، هایدگر، وجود و زمان.

^۱ - استادیار دانشگاه رازی
bkhf110@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۱۵

تاریخ داوری: ۱۳۹۹/۰۴/۲۱

تاریخ اصلاح: ۱۳۹۹/۰۵/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۲۰

مقدمه

مرگ و اندیشه در باب آن همواره یکی از دغدغه‌های بزرگ بشر بوده است و اکثر متفکران اغلب در آن باره بحث کرده‌اند. البته در گذشته مرگ بیش‌تر در قالب فناپذیری یا جاودانگی نفس بحث می‌شده است. زمانی که تفکر توجهش به خود وجود انسان و ساحات وجودی او منعطف شد و فلسفه‌های اگزیستانس پدید آمدند، مرگ به مثابه یکی از ساحات وجودی انسان مورد توجه خاص قرار گرفت. کارل یاسپرس مرگ را یکی از تجربه‌های مرزی انسان دانست (Jaspers, 1964, P. 20). اما فیلسوفی که به طور مبسوط و خاص در باب مرگ اندیشید و به رشته تحریر درآورد، هایدگر بود. تولستوی سال‌ها پیش از هایدگر در قالب *داستان مرگ ایوان ایلیچ* و پیش از آن در *خاطرات یک دیوانه دلمشغولی* خود به مرگ را نشان داده و ماحصل تفکرش در باب مرگ را در قالب داستان ارائه کرده است. از آن جا که مرگ *ایوان ایلیچ* تولستوی بی‌شک یک گام بلند در پرداختن به مرگ از نقطه‌نظر دیدگاه انسانی است که بعدها به عنوان یکی از ساحات وجودی انسان در فلسفه اگزیستانس مورد مطالعه جدی قرار گرفت و در هایدگر به کمال رسید، بررسی مرگ از نگاه تولستوی و مقایسه آن با دیدگاه هایدگر در باب مرگ بی‌وجه نمی‌نماید حتی شاید ضروری به نظر می‌رسد. خود هایدگر نیز در یک پاورقی به وجود و زمان به داستان مرگ *ایوان ایلیچ* تولستوی اشاره کرده است: «لئو تولستوی در داستان مرگ *ایوان ایلیچ* پدیدار از هم گسستگی و فروپاشی داشتن شخصی محض (در حال مرگ) را نشان می‌دهد» (Heidegger, 2001, p. 254).

تولستوی پیش از نگارش مرگ *ایوان ایلیچ* ظاهراً مدت زمان زیادی در باب مرگ اندیشیده بود. اولین نمود درگیری ذهنش با مسأله مرگ و توجهش به اهمیت مرگ در کتاب *خاطرات یک دیوانه اوست*. در این کتاب به تجربه ناگهانی تناهی انسان و ترس و دلهره ناشی از آن پرداخته می‌شود (Pratt, 1992, p. 297). *خاطرات یک دیوانه* داستان شخصی (به نام فدینکا) را روایت می‌کند که بر این باور است که امری غیرمعمول بر او حادث شده است، چیزی شبیه نوعی بیماری روحی. او در پنج شش سالگی برای اولین بار با احساس ترس مواجه می‌شود و به گفته خودش همان نقطه شروع بیماریش است. دومین بار باز در کودکی هنگام شنیدن روایت مصلوب شدن مسیح این حالت بر او

عارض می‌شود. در فاصله چهارده سالگی تا سی و پنج سالگی هیچ نشانه‌ای از آن بیماری دیده نمی‌شود و زندگی کاملاً طبیعی و مانند دیگر آدم‌های معمولی را تجربه می‌کند. درس می‌خواند به دانشگاه می‌رود، استخدام می‌شود، ازدواج می‌کند و صاحب فرزند می‌شود و به انباشتن ثروت می‌پردازد و از این سبک زندگی لذت هم می‌برد. در سن سی و پنج سالگی عازم سفر برای خرید ملکی می‌شود. در این سفر بعد از بیست سال دوباره بیماری قدیمی عود می‌کند و ترس شدیدی بر او عارض می‌شود و ناگهان از خود می‌پرسد به کجا دارم می‌روم؟ چرا به این سفر دور و دراز آمدم؟ نکنند این جا دور از خانه بمیرم؟ و سوالاتی از این دست ذهنش را درگیر می‌کند، به طوری که آن شب نمی‌تواند لحظه‌ای بخوابد. تولستوی لحظه مواجهه ذهن فدینکا با مرگ را چنین تصویر می‌کند:

«به خودم گفتم چه مهملاتی. چرا من این قدر ملولم؟ من از چه می‌ترسم؟ و من صدای مرگ را شنیدم: «تو از من می‌ترسی. من اینجا هستم». به خود لرزیدم. بله. مرگ خواهد آمد؛ آن خواهد آمد و نباید بیاید. به نظرم به طور قطع حتی هنگام مرگ واقعی آن چه در این زمان احساس کردم، احساس نخواهم کرد. آن موقع فقط ترس است، ولی الان چیزی بیش از ترس است» (Tolstoy, 2018, p. 3).

فدینکا در درون خود احساس تعارض می‌کند. از طرفی به ضرورت حق حیاتش آگاه است و از سوی دیگر می‌داند که مرگ چاره‌ناپذیر است و تحمل این تعارض برایش دشوار است. نهایتاً آن شب و پس از آن شب با توسل به دعا و باورهای مذهبی خود را آرام می‌کند. این درک جدید از مرگ زندگی او را به نحوی متحول می‌کند.

داستان مرگ *ایوان ایلیچ* تجربه وکیل چهل و پنج ساله‌ای را روایت می‌کند که فردی معمولی است، در کارش نسبتاً موفق است، ازدواج کرده و صاحب دو فرزند است. او شغل خوبی دارد و به تازگی سمت تازه‌ای گرفته و خانه جدیدی تهیه کرده و به آن جا نقل مکان می‌کند. هنگام آویختن پرده خانه جدید پهلویش آسیب مختصری می‌بیند ولی آن را جدی نمی‌گیرد چون در ابتدا درد خفیف است، ولی هر چه زمان می‌گذرد درد شدیدتر می‌شود. بنابراین به پزشک مراجعه می‌کند و بعد از معاینات متعدد بالاخره

متوجه می‌شود که به زودی می‌میرد. بقیه داستان بیانگر نحوه مواجهه ایوان ایلچ با موضوع مرگ قریب‌الوقوع خود است.

مرگی که تولستوی در *داستان خاطرات یک دیوانه* و *مرگ ایوان ایلچ* توصیف می‌کند، مرگ به هر چهار معنای آن را در بر می‌گیرد. مرگ به معنای اول، یعنی مرگ به معنای «رویداد پایان بخش به زندگی دنیایی» در هر دو داستان مورد نظر است. «گاهی مراد از مرگ همان حادثه و رویدادی است که در یک لحظه از زندگی و در کمتر از یک ثانیه برای هر کدام از ما رخ می‌دهد و به زندگی این جهانی پایان می‌بخشد. این معنا، معنای عرفی مرگ است» (ملکیان، ۲۰۱۴، ص ۲). مرگ به معنای دیگر، یعنی «حالات نزدیک به مرگ به معنای اول» در هر دو داستان به تفصیل توصیف می‌شود. از زمانی که آدم به نحوی متوجه می‌شود از بستر خود زنده بیرون نخواهد آمد، تا زمانی که خود مرگ به وقوع بپیوندد، دچار حالت خاصی می‌شود؛ حال این مدت چه یک شبانه روز باشد، چه بیشتر، فرقی نمی‌کند. بسیاری از افراد از این مدت می‌ترسند یا به این مدت می‌اندیشند یا آگاهی‌شان نسبت به این مدت آگاهی شدیدی است. البته هر انسانی از مرگ خود باخبر است، ولی این خیلی فرق می‌کند که بداند مرگش مثلاً پنج روز دیگر یا سه ماه دیگر است. زندگی قبل و بعد از این آگاهی متفاوت است. لذا جان‌کندن آدم از روزی است که به موقع مرگ خود آگاهی می‌یابد نه این که لزوماً از روزهای منتهی به مرگ آغاز شود. آن‌چه فدینکا بعد از واقعه آرزاماس (Arzamas) و مسکو تجربه می‌کند و نیز تجربه ایوان ایلچ مدتی بعد از پی بردن به بیماری (پیش از آن که به درک مرگ به معنای همراه و درهم تنیده با زندگی برسد) مصداق این معنا از مرگ است.

گاهی گفته می‌شود ترس و بیم از مرگ داریم، مراد از مرگ، در واقع پس از مرگ است. این معنای دیگر مرگ است. شاید بتوان روی‌آوری نهایی فدینکا به مذهب و انجام شعائر مذهبی را ناشی از درک مرگ به این معنا تفسیر کرد. اما به نظر می‌رسد تولستوی در *مرگ ایوان ایلچ* در صدد است به درک دیگری از مرگ توجه دهد. آن‌چه تولستوی را در بحث مرگ ممتاز می‌کند و شاید راه را برای تبیین هایدگر از مرگ هموار می‌کند، مرگ به معنای همراه زندگی و درهم تنیده با آن است. «معنای چهارم مرگ، نه مرگ (Death)، نه پس از مرگ (After Death)، و نه نزدیک مرگ (Near Death)، بلکه خود

مردن (Dying) است؛ به این معنا که انسان پی می‌برد که از روزی که نطفه او منعقد شده است در هر لحظه هم به زندگی خود ادامه می‌دهد و هم به مرگ. زیرا موجودی که «زمانی» باشد مانند انسان، تا از یک لحظه نمیرد به لحظه بعد زاده نمی‌شود (همان، ۲-۳). مرگ به این معنا مورد نظر نوشتار حاضر است چون این معنای مرگ مورد نظر هم تولستوی و هم هایدگر است. هایدگر نیز بر «نوعی آگاهی از بی‌واسطگی و حضور دائمی مرگ به عنوان بخشی از زندگی» تأکید دارد (عسکری و میرزایی، ۲۰۱۸، ص ۳۰). لذا در مقاله حاضر ابتدا به شرح مرگ از دیدگاه هایدگر می‌پردازیم. پس از آن دیدگاه این دو متفکر را بررسی و مقایسه می‌کنیم و سعی می‌کنیم نشان دهیم که به احتمال زیاد هایدگر در بحث تبیین مرگ به نحوی وامدار تولستوی است.

مرگ در نگاه هایدگر

هایدگر از جمله فلاسفه اگزیستانس است که به طور خاص به مرگ پرداخته است و مرگ جایگاه خاصی در فلسفه او دارد به این ترتیب که نوع نگرش به مرگ تعیین کننده نوع زندگی انسان، به بیان او دازاین، است. در واقع مبحث مرگ در قلب کتاب وجود و زمان واقع است که قرار است به درک وجود برسد. آن جا او می‌پرسد «آیا تعبیر «مرگ» دلالت زیست شناسانه (Biological) دارد یا وجودی-وجودشناسانه (Existential-Ontological) یا دلالتی مشخص و ثابت و محدود (Delimited) دارد؟» (Heidegger, 2001, p. 280). برای هایدگر مرگ دلالتی وجودشناسانه دارد، به بیان دیگر «بدون فهم و درک مرگ ساختار دازاین واقعاً قابل درک نیست». مرگ همان سکویی است که پرش از وجود غیراصیل به وجود اصیل را فراهم می‌کند (Repin, 2002, p. 104).

در فلسفه هایدگر صحبت از دو نحوه زیستن می‌آید: زندگی اصیل (Authentic) و زندگی غیراصیل (Inauthentic). اصالت در نظر او نوعی بودن است که در آن انتخاب‌های دازاین بر اساس امکانات اصیل خود صورت می‌گیرد (Heidegger, 2001, p. 68). به بیان دیگر هایدگر «خود بودن» را اصالت می‌داند و خود نبودن را اصیل نبودن. «ما تا بدان حد غیراصیل هستیم که در امور روزمره مان گیج و سرگردان و در اسارت

اشتغال به درگیری‌های ذهنی ملالت‌آور هستیم بدون این که جهت‌گیری عمده‌ای داشته باشیم یا با زندگی خود سازگار باشیم» (گینیون، ۲۰۰۴، ص ۲۳۲). از نظر او اکثر انسان‌ها غیراصیل هستند. دلایل این مطلب در نظر هایدگر این است که اولاً: اکثر انسان‌ها تحت انقیاد دیگری (The They: Das Man) هستند. این دیگری هر کسی می‌تواند باشد. و این دیگری سعی می‌کند ما را در سطح زیستنی متوسط و روزمره نگه دارد (Heidegger, 2001, p. 163-4). ثانیاً خود ما هم تمایل به روزمرگی، فکر کردن و حس کردن مانند دیگری داریم چون ما دغدغه زیستن بر حسب هنجارهای اجتماعی را داریم (ibid, p. 164-5). دلیل این که ما چنین تمایل و دغدغه‌ای داریم این است که در زندگی غیراصیل بار تحمل هستی از شانه‌های ما برداشته می‌شود (ibid, p. 165-6). به بیان یونگ زندگی غیراصیل «فرار از مرگ است» (Young, 2002, p. 101).

از نظر هایدگر «دیگران» (Others) یا «آن‌ها» (They) در نحوه بودن و زندگی دازاین نقشی اساسی دارند به طوری که آدمی به جای این که امکانات پیش روی خود را ببیند و برگزیند، به امکانات «آن‌ها» نظر می‌کند و برمی‌گزیند. دازاین برای فهم نحوه بودن و تعامل با دیگران و عالم متأثر از هنجارهایی است که دیگران ارائه کرده‌اند و همین باعث می‌شود که امکان خود بودنش را از دست بدهد و برای درک معنای زندگی وابسته به درک دیگران شود (Murray, 2011, p. 19-20).

در زندگی غیراصیل انتخاب‌های انسان تحت تأثیر فشارهای اجتماعی است. در این نوع زندگی ما فکر می‌کنیم مادام که پاسخگوی هنجارهای اجتماعی باشیم زندگی خوبی داریم. به نظر هایدگر این نوع زندگی زندگی‌ای اصیل و از آن ما نیست، بلکه در چنین زندگی‌ای ما برای مردم زندگی می‌کنیم نه برای خودمان. البته به نظر هایدگر از آن جا که ما موجوداتی اجتماعی هستیم این وضعیت تا حدی اجتناب‌ناپذیر است، ولی دریافتادن به چنین نحوه بودن و زیستنی باعث پدید آمدن احساساتی چون بیهودگی، بی‌هدفی و افسردگی می‌شود (Heidegger, 2001, p. 222-3). توضیح این که درست است که زندگی غیراصیل آرامشی نسبی می‌آورد، اما نمی‌تواند خود اصیل ما را نابود کند و خود اصیل از اعماق وجود دازاین او را به خود فرا می‌خواند. هایدگر این فراخوانی را «ندای درونی» (Voice of Conscience) می‌نامد. بخاطر همین دازاین همیشه در حالت

تزلزل و سراسیمگی قرار دارد و باید انتخاب کند که با غرق کردن خود در هیاهوی زندگی غیراصیل آن ندای درونی را خفه کند یا این که به ندا لبیک گوید و رو به مرگ بودن را بپذیرد. اگر دازاین به ندای درونش بی‌اعتنایی کند، غیراصیل باقی می‌ماند و اگر به آن گوش بسپارد، دچار اضطراب و تنهایی اگزیستانسیال می‌شود، یعنی با دیگری، با هنجارهایش و با زندگی قبلی خود بیگانه می‌شود و به نوعی احساس پوچی عالم و خویشتن می‌رسد. سپس درباره زندگی و موقعیت خود در عالم باز می‌اندیشد و دوباره به زندگی بازمی‌گردد و این بار «دیگر پیرو عقاید عام نیست، بلکه بالقوه رهبر (معنوی) آن است. سخن کوتاه کنیم دازاین موجودی کاملاً مستقل و اصیل» می‌شود (Young, 2002, p. 101-2).

زندگی اصیل تحقق بخشیدن است به «توانایی-برای-بودن» (Ability-to-be) که اساس وجود دازاین است (گینیون، ۲۰۰۴، ص ۴-۲۳۳). به بیان دیگر زندگی اصیل، خود بودن است. فرد اصیل به جای این که به ایفای نقش‌هایی که دیگری برایش انتخاب کرده است، تن دهد و به جای انجام آنچه دیگری از او می‌خواهد، بر اساس درک و خواست خودش دست به انتخاب می‌زند و مسئولیت تصمیم‌ها و انتخاب‌های خود را به عهده می‌گیرد (همان، ص ۲۳۴).

مرگ و اندیشیدن در باب مرگ به نظر هایدگر یکی از جنبه‌های وجودی دازاین است که بودن و زندگی او را اصیل می‌کند. در واقع وجه تمایز جنبه اصیل و غیراصیل اگزیستانس «در طرز تلقی دازاین در قبال مرگ است. تلقی اصیل می‌کوشد تا مرگ، این آخرین امکانی را که پیش روی اوست، پذیرا شود و از آغاز تولد، با مرگ خویش ببالد و کمال یابد» ولی در تلقی غیراصیل «مرگ همان اجلی است که می‌گویند روزی فرا خواهد رسید. اکنون نوبت همسایه است که بمیرد و تا اجل فرا رسد ما هنوز تندرست و سالمیم» (عسکری و میرزایی، ۲۰۱۸، ص ۳۱). مواجهه با مرگ و علم به «رو به سوی مرگ بودن» (Being-towards-Death) انسان را به آن جا سوق می‌دهد که هر لحظه را طوری زندگی کند که گویی آخرین لحظه زندگیست. «این مواجهه درجه‌ای از شور و جدیت به زندگی می‌بخشد که زندگی به صورت طبیعی فاقد آن است. با مواجهه با محدودیت زندگی می‌فهمم که هر چیزی برایم ممکن نیست و نیازمند این تصمیم

هستم که زندگییم از تولد تا مرگ، کلاً چه صورتی بپذیرد». بنابراین بنا به نظر هایدگر هر موضع‌گیری درباره مرگ تعیین‌کننده شیوه زندگی است. بدین ترتیب که «فرد از تباه شدن در آن امکاناتی که بر حسب تصادف خود را بر او تحمیل می‌کنند، رهایی می‌یابد. رهایی فرد به شیوه‌ای است که می‌تواند برای اولین بار به طریقی اصیل آن امکانات واقعی‌ای را که پیش از مرگش قرار دارند، بفهمد و از میان آن‌ها دست به‌گزینش زند (همان، ص ۵-۲۳۴).

بنا به آنچه گفته شد، می‌توان گفت به نظر هایدگر دو رویکرد به مرگ یا دو مفهوم از مرگ وجود دارد: رویکرد اصیل و غیراصیل. رویکرد غیراصیل رویکردی است که از آن وجود غیراصیل (یا آن‌ها) است و رویکرد اصیل از آن وجود اصیل یا دازاین (Dasein) است. مرگ برای «آن‌ها» لحظه غم‌انگیزی است که پیش می‌آید. در این رویکرد مرگ، غیرشخصی، دور و متعلق به دیگری دانسته می‌شود. فرد غیراصیل در باب مرگ نمی‌اندیشد و آن را بی‌اهمیت می‌پندارد. در این رویکرد آدمی موجود «دم دستی» (Present-at-Hand) دانسته می‌شود نه دازاین. و مرگ به مثابه پایان دازاین در نظر گرفته می‌شود. در این دیدگاه مرگ به عنوان «زنده نبودن» (Un-Alive-Ness) در نظر گرفته می‌شود. به بیان دیگر مرگ از دست دادن وجود دانسته می‌شود و این تجربه‌ای است که دازاین زنده تجربه نمی‌کند. بدین ترتیب «مرگ از منظر معرفت‌شناسانه همواره ضمن قیاس با مرگ دیگری شناخته می‌شود. بنابراین همواره متعالی و خارج از دسترس تجربه باقی می‌ماند» (Repin, 2002, p. 107-8).

فهم غیراصیل، مرگ را بر اساس ابهام، از طریق صحبت و به عنوان موضوعی برای کنجکاوی توصیف می‌کند. صحبت در مورد مرگ ممکن است تسلی بخش باشد، اما در عین حال یا نشانگر وحشت از مرگ است یا نشانگر این است که تصور قریب‌الوقوع بودن مرگ غیرممکن است. به نظر هایدگر رویکرد غیراصیل به مرگ گاهی به شکل جسارتی ساختگی رخ می‌نماید؛ گویی مرگ امری بی‌اهمیت در زندگی است (Repin, 2002, p. 108-9). به نظر هایدگر این حس برتری غیرواقعی بر مرگ باعث بیگانگی بیشتر فرد با اصالت می‌شود. به این خاطر هایدگر معتقد است: عاقبت فهم غیراصیل مرگ یا هجوم

مرگ است یا رهایی از مرگ، که بنا به هر دو مرگ معضلی همیشگی است (Heidegger, 2001, p. 298-9).

فهم اصیل از مرگ در وجود و زمان هایدگر در قالب تحلیل اگزستانسیال، یعنی فقط به عنوان پرسش از مرگ من قرار می‌گیرد که هر دازاینی باید با آن مواجه شود. هایدگر می‌گوید «هیچ کس نمی‌تواند مرگ کس دیگر را از او دور کند» (ibid, p. 284). پرسش از مرگ پرسش از حیات است چون مرگ جنبه‌ای از حیات است و پیوسته در آن حاضر است. به بیان دقیق تر پرسش از مرگ پرسش از زندگی است. مرگ عمیق ترین چرخش در تفکر درباره زندگی است. این چرخش نشانگر تولد بعد متعالی‌ای از حیات است. در این رویکرد مرگ چیزی در نظر گرفته می‌شود که در عین این که خیلی دور است خیلی هم نزدیک است و پیوسته در حال وقوع. وقتی این رویکرد به مرگ حاصل می‌شود، ناگهان همه چیز تغییر می‌کند و سکون وجودی تبدیل به پویایی وجود می‌شود. شرط حصول همه این‌ها آن است که گذر از افتادگی (Fallenness) یا روزمرگی به اگزستانسیالیته تحت تأثیر فهم واقع شود (Repin, 2002, p. 109-110). این رویکرد به مرگ همان است که هایدگر درباره آن می‌گوید: «مرگ یکی از امکانات هستی است که دازاین خود باید بر دوش گیرد. با مرگ دازاین در خودی‌ترین توانش برای هستی در برابر خویش می‌ایستد» (Heidegger, 2001, p. 294).

در این دیدگاه جدید انسان اسیر گرفتاری و مطالبات بی‌پایان و بی‌اهمیت دنیوی نیست، بلکه در نتیجه فهم فناپذیری خود شروع به تعیین اولویت و انتخاب می‌کند. این دیدگاه جدید که به کل هستی سرایت می‌کند باعث می‌شود نوع نویی از هستی پدید آید که همان هستی اصیل است (Repin, 2002, p. 110).

حاصل سخن این که در نظر هایدگر دو رویکرد به مرگ (اصیل و غیراصیل) وجود دارد که تعیین کننده دو نوع هستی و زیستن است. رویکرد اصیل به مرگ منجر به زندگی اصیل می‌شود، زندگی‌ای که شایسته دازاین است.

مرگ از نگاه تولستوی در داستان مرگ ایوان ایلیچ و مقایسه آن با دیدگاه هایدگر

داستان مرگ ایوان ایلیچ را در دو بخش می‌توان تحلیل کرد. در بخش اول مرگ به عنوان «امری نامطلوب» از نقطه‌نظر همه، اعم از خود ایوان ایلیچ و خانواده و همکارانش توصیف می‌شود. همکارانش مرگش را از نقطه‌نظر اختلال و تأثیری که بر زندگی روزمره آن‌ها ایجاد می‌کند، می‌بینند (Tolstoy, 2013, p. 4). همسرش موضوع بیماری و مرگ او را آزاری دیگر از ناحیه او تلقی می‌کند (ibid, p. 31). حتی خود ایوان ایلیچ تا مدت‌ها از پذیرش واقعیت در رسیدن مرگ زود هنگام خود طفره می‌رود. اما خود ایوان ایلیچ در بخش دوم داستان واقعیت مرگ قریب‌الوقوعش را می‌پذیرد آن‌گاه که می‌گوید: «چرا خودم را فریب بدهم؟» (Tolstoy, 2013, p. 34). در این مرحله نحوه برخورد خانواده و دوستانش برایش آزاردهنده می‌شود. آن‌ها مدام می‌گویند که او فقط بیمار است و قرار نیست بمیرد. در واقع آن‌ها قصد تسلی دادن به او را دارند اما عمل آن‌ها هم‌چنان نوعی انکار واقعیتی است که ایوان به عیان می‌بیند (Murray, 2011, p. 49). به همین دلیل تسلی دادن‌ها و امیدبخشی‌های آن‌ها مایه عذاب مضاعف ایوان ایلیچ است.

در قسمت پیشین گفتیم که هایدگر زندگی انسان را به دو قسم تقسیم می‌کند: زندگی اصیل و زندگی غیراصیل. به نظر او در زندگی غیراصیل انتخاب‌های انسان تحت تأثیر فشارهای اجتماعی است. در این نوع زندگی ما فکر می‌کنیم «مادام که پاسخگوی هنجارهای اجتماعی باشیم زندگی خوبی داریم». بنا به تعریف هایدگر از زندگی غیراصیل، زندگی ایوان ایلیچ تا پیش از بیماریش و مدتی پس از آگاهی از این واقعیت زندگی‌ای غیراصیل است (Irwin, 2013, p. 18). زندگی او غیراصیل است چون به ساحت درک اگزیستانس خود دست نیافته و مطابق با استانداردهای دیگران یا به تعبیر هایدگر «آن‌ها» زیسته است: «در مدرسه حقوق هم که بود آدمی با استعداد، خنده‌رو، خوشخو و آمیزگار بود و تا پایان عمر چنین ماند، گو این که در اجرای آن‌چه وظیفه خویش می‌دانست سختگیر بود و این وظیفه در تلقی او همان چیزی بود که مورد نظر اولیای امور بود. چه در کودکی و چه در بزرگی سربار کسی نبود منتها از همان اوان جوانی مانند کشیده شدن مگس به سوی روشنایی، ذاتاً جذب آدم‌های والا مقام می‌شد و روش و نگرش زندگیشان را تقلید می‌کرد» (Tolstoy, 2013, p. 12).

بدین ترتیب او تحصیلکرده و وکیل می‌شود که شغل معتبری نزد جامعه خودش بود، ازدواج کرده و صاحب فرزند می‌شود و حتی عنقریب بود که به سمتی بالاتر منصوب شود. او تلاش کرده تا مطابق با تمام استانداردهای یک فرد موفق زندگی کند و هرگز به مرگ به طور جدی نیاندیشیده و انتخاب‌هایش را با در نظر گرفتن مرگ انجام نداده بود. به همین دلیل وقتی که بیمار می‌شود و با واقعیت مرگ قریب‌الوقوع خود مواجه می‌شود، به هم می‌ریزد و ابتدا واکنش‌هایی غیراصیل انجام می‌دهد. او تا مدتی پس از اطلاع از بیماری و مرگ قریب‌الوقوعش به خود تلقین می‌کند که اشتباهی شده است و چیز مهمی نیست. بیماریش بدتر و بدتر می‌شود، اما هم‌چنان طوری زندگی می‌کند که گویی هیچ اتفاق مهمی نیفتاده است. حتی وقتی که حالش وخیم شده و معلوم می‌شود که خیلی زنده نمی‌ماند دیگران می‌خواهند به او تلقین کنند که خوب می‌شود. در این زندگی غیراصیل هم خودش و هم اطرافیانش واقعیت قریب‌الوقوع بودن مرگ او را انکار می‌کنند (Murray, 2011, p. 49).

این که ایوان نزدیک بودن مرگ را انکار می‌کند، نیز نشانگر غیراصیل بودن و تسلط دیگران یا «آن‌ها» بر اوست. هایدگر می‌گوید: «دازاین در بودن هرروزه با دیگران تحت تسلط آن‌هاست، خودش نیست؛ وجودش توسط دیگران ضبط می‌شود... به علاوه این دیگران، دیگران مشخص (متعینی) نیستند، بلکه برعکس هر شخصی را می‌توان دیگری دانست...» (Heidegger, 2001, p. 164).

نه خود ایوان نه اطرافیانش تمایل به پذیرش واقعیت مرگ او نشان نمی‌دهند. این نوع مواجهه و برخورد با پدیده مرگ به تعبیر هایدگر مواجهه‌ای غیراصیل است. در این نوع مواجهه با مرگ نیز که ایوان اتخاذ می‌کند، تحت تأثیر نقطه‌نظر دیگران و زیر سلطه آن‌هاست. دیگران یا «آن‌ها» قادر هستند مرگ را طور دیگری جلوه دهند و آن را طوری تفسیر می‌کنند که گویی چیزی است که پیوسته اتفاق می‌افتد اما نه برای من و نه حالا. به نظر می‌رسد قطعیت مرگ استفاده می‌شود تا فاصله‌ای مفهومی بین شخص و واقعیت مرگ قرار دهد.

اولین مواجهه غیراصیل ما با مرگ بنا به نظر هایدگر زمانی است که خویشاوندی را از دست می‌دهیم. مرگ دیگری فقدان در زندگی من است اما فقدان زندگی خودم نیست.

هایدگر در این باره می‌گوید: «در تفسیر عام دازاین گفته می‌شود «آدمی می‌میرد». زیرا بدین سان هر کس می‌تواند خود را چنین مجاب کند که این آدمی به هیچ وجه خود من نیست؛ چه این کس هیچ کس است» (Heidegger, 2001, p. 297).

این تلقی از مرگ را در ابتدای داستان ایوان ایلیچ هم می‌بینیم. بعد از این که پیترو ایوانیچ در روزنامه خبر مرگ ایوان ایلیچ را می‌بیند و به همکاران اعلام می‌کند ذهن همه اعضای جلسه درگیر نقل و انتقال و ارتقاهای ناشی از این مرگ می‌شود اما «گذشته از ملاحظات مربوط به نقل و انتقال و ارتقای احتمالی ناشی از مرگ ایوان ایلیچ نفس واقعه مرگ یکی از آشنایان نزدیک در شنوندگان خبر طبق معمول این حس را برانگیخت که اوست که مرده نه من. هر یک از آن‌ها به دل می‌گفت یا چنین احساس می‌کرد که او مرده من که زنده‌ام» (Tolstoy, 2013, p. 4).

واکنش غیراصیل دیگر ما با مرگ مطابق با نظر هایدگر این است که مرگ را «دردسری اجتماعی» در نظر می‌گیریم (Heidegger, 2001, p. 298). در داستان مرگ ایوان ایلیچ هم چنین تلقی‌ای ملاحظه می‌شود: «با این حال دوستانش از این اندیشه هم‌گریزی نداشتند که اکنون ناچارند تکالیف عرفی ملالت‌بار را به جا بیاورند، یعنی در مجلس ترحیم شرکت کنند و برای عرض تسلیت به دیدن بیوه آن مرحوم بروند» (Tolstoy, 2013, p. 4).

دیگر ویژگی نگرش غیراصیل به مرگ این است که دازاین به جای مواجهه با واقعیت مرگ از آن فرار می‌کند (Heidegger, 2001, p. 298) و خود را در زندگی با دیگران حل می‌کند و می‌کوشد مرگ را فراموش کند. به علاوه تفسیر روزمره یا غیراصیل مرگ را امری بالفعل جلوه می‌دهد نه یک امکان. حال آن که مرگ از نظر هایدگر «امکان همیشه-حاضر» (Ever-Present Possibility) است (Murray, 2011, p. 24-5).

در بخشی از داستان، تولستوی روزمرگی یا به تعبیر هایدگر زندگی غیراصیل را نقد می‌کند. تولستوی در ابتدای بخش دوم داستان می‌گوید: «از زندگی ایوان ایلیچ چه بگویم که ساده‌تر و معمولی‌تر و بنابراین وحشتناک‌تر از آن پیدا نمی‌شد» (Tolstoy, 2013, p. 11). به بیان دیگر تولستوی روزمرگی را به عنوان یک معضل در نظر می‌گیرد. روزمرگی معضل است به این دلیل که آدم در یک سیکل معیوب واقع می‌شود. روزمرگی

یعنی دوران بین خانواده و شغل (Tolstoy, 2013, p. 55). روزمرگی معضل است چون کسی که در این سطح زندگی می‌کند «وجود دارد ولی ماهیت نه». در مرگ ایوان ایلیچ بیماری که باعث مرگ می‌شود سرطان است و به نظر می‌رسد نوعی توازی استعاری بین سرطان و روزمرگی در نظر تولستوی بوده است چون همان بلایی را که روزمرگی سر وجود (اگزیزتانس) می‌آورد سرطان سر بدن می‌آورد. روزمرگی نوعی خودکشی در ضمن حیات است (Repin, 2002, p. 116).

در بخش پیشین گفتیم که مرگ و اندیشیدن در باب مرگ به نظر هایدگر یکی از جنبه‌های وجودی دازاین است که بودن و زندگی او را اصیل می‌کند. تولستوی پس از توصیف زندگی و مواجهه غیراصیل ایوان ایلیچ با بیماری و مرگ قریب الوقوعش، رویکرد دیگری به مرگ را توصیف می‌کند. تمام شخصیت‌های دور و بر ایوان ایلیچ رویکردی غیراصیل با مرگ دارند به جز پسرکی خدمتکار به نام گراسیم (Gerasim) که رویکردی اصیل به مرگ دارد (Murray, 2011, p. 50-51). تولستوی می‌گوید: «فقط گراسیم بود که دروغ نمی‌گفت. همه چیز نشان از این داشت که فقط اوست که از حقایق موضوع باخبر است و لازم نمی‌بیند پرده پوشی کند... یک بار که ایوان ایلیچ مرخصش می‌کرد رک و راست گفت همه مردنی هستیم پس چرا یک ذره زحمت را دریغ کنم؟» (Tolstoy, 2013, p. 42).

خود ایوان ایلیچ هم بالاخره با واقعیت مرگ مواجه می‌شود و درباره آن می‌اندیشد و در اثر تأمل به رویکردی اصیل به مرگ دست می‌یابد. پذیرش قریب الوقوع بودن مرگ از طرف ایوان ایلیچ در بخش دوم داستان اتفاق می‌افتد، آن جا که با خود می‌گوید: «چرا خودم را گول بزنم؟ مگر بر همگان آلا خودم عیان نیست که دارم می‌میرم منتها صحبت بر سر هفته‌ها و روزهاست... شاید هم همین حالا پیش بیاید...» بعد از این که ایوان ایلیچ به این درک می‌رسد مدتی دچار هراس می‌شود اما از دل این هراس رویکردی نو به زندگی و مرگ پیدا می‌کند. شاید بتوان این هراس ایوان را با مفهوم ترس‌آگاهی (Angst) هایدگر در وجود و زمان مقایسه کرد چون از نظر هایدگر مرگ و ترس‌آگاهی با هم مرتبط هستند (ادکینز، ۲۰۱۷، ص ۵۵). ترس‌آگاهی وقتی حاصل می‌شود که ما به مرگ‌آگاهی می‌رسیم یا به رو به مرگ بودن خود واقف می‌شویم. به بیان دیگر به نظر

هایدگر مرگ‌آگاهی زیربنای تجربه بنیادی از ترس‌آگاهی است (کراوس، ۲۰۰۵، ص ۲۷۴). ترس‌آگاهی با ترس فرق دارد. ترس همواره متعلق دارد و هراس از چیزی است اما ترس‌آگاهی متعلق و موضوعی ندارد. به واقع وقتی دازاین به درک بی‌مبنایی وجود خودش پی می‌برد و نیز به نیستی که در پیش رویش است، ترس‌آگاهی را تجربه می‌کند (Irwin, 2013, p. 17).

ایوان ایلچ ضمن تأمل در باب مرگ به یاد قیاسی که در جوانی آموخته بود می‌افتد:
«کایوس انسان است

انسان فانی است

: کایوس فانی است.» (Tolstoy, 2013, p. 36).

ایوان ایلچ با به یاد آوردن این قیاس با خود می‌اندیشد این استدلال در اطلاق به کایوس همواره به نظرش درست آمده است، اما هرگز به این که بر خودش هم قابل اطلاق است فکر نکرده بود. حالا مرگ‌آگاه شده بود و در زندگی گذشته خود تأمل می‌کرد. ضمن این تأمل به ناگاه متوجه می‌شود جز خاطرات کودکی زندگی چندان دلپسندی نداشته است: «منتها کودکی که طعم آن سعادت را چشیده بود دیگر وجود نداشت و مثل این بود که خاطره آدم دیگری است. به محض شروع دورانی که ایوان ایلچ کنونی محصول آن بود جملگی چیزهایی که آن وقت ها به نظر شادی آمده بود حالا در برابر چشمش محو می‌شد و چیز پیش پا افتاده و اغلب زشتی می‌گردید... در خلال سال‌های اولیه کار و بار اداری ... لحظه‌های دلپسندی باز هم پیش آمده بود... پس از آن باز هم چیزهای خوب اندک و اندک تر می‌شد... و هر چه بیشتر دوام می‌آورد ملال‌آورتر می‌شد» (Tolstoy, 2013, p. 50-1).

نتیجه تأملات ایوان ایلچ به این جا می‌رسد که متوجه می‌شود که در واقع زندگی نکرده است: «در جایی که خیال می‌کردم بالا می‌روم تو نگو از تپه دارم پایین می‌آیم و راستی هم چنین بود. به لحاظ افکار عمومی بالا می‌رفتم اما به همان نسبت زندگی از من کناره می‌گرفت... شاید آن گونه که باید زندگی نکرده‌ام...» (ibid, p. 51).

تولستوی این جا به نوع دیگری از زندگی اشاره می‌کند، اما توضیح نمی‌دهد که این زندگی چگونه زیستن است و چه ویژگی‌هایی دارد. این هایدگر است که این زندگی را

اصیل نام می‌نهد و ویژگی‌های آن را برمی‌شمارد. گویی طرحی که تولستوی افکنده بود، هایدگر تکمیل می‌کند. درست است که تولستوی ویژگی‌های زندگی اصیل را توصیف نکرده است، اما در بخش پایانی داستان رویکرد اصیل به مرگ را توصیف می‌کند؛ رویکردی که با پذیرش مرگ و متناهی بودن خود اتفاق می‌افتد: «و ناگهان بر او معلوم شد آنچه مایهٔ عذابش شده بود و رهایش نمی‌کرد، یک جا دارد از دو طرف، از ده طرف و از همه طرف فرو می‌ریزد... از خودش پرسید: و درد؟ بر سرش چه آمده؟ ای درد کجایی؟

حواسش را به آن داد.

آها اینه هاش. خوب چکارش دارم؟ بگذار درد باشد.

و مرگ کجاست؟

به جستجوی ترس از مرگ مألوف پیشین برآمد و آن را نیافت. کجاست؟

کدام مرگ؟ ترسی در کار نبود چون مرگی در کار نبود. به جای مرگ

روشنایی بود» (Tolstoy, 2013, p. 58).

در این لحظه رویکرد ایوان ایلچ به مرگ با تعبیر هایدگری رویکردی اصیل است. ایوان ایلچ می‌میرد و پیترو ایوانیچ او را در حالت دراز کشیده در تابوت چنین توصیف می‌کند: «زیبایی و مهم تر از این تشخیص صورتش از زمان حیاتش بیشتر شده بود. از وجناتش برمی‌آمد که آن چه لازم بوده به انجام رسیده است» (ibid, p. 6).

به نظر می‌رسد این عبارت «آن چه لازم بوده به انجام رسیده است» شهادی بر این مدعا باشد که ایوان ایلچ در پایان عمر از رویکرد غیراصیل به مرگ به رویکرد اصیل گذر کرده است (Irwin, 2013, p. 20-21).

نتیجه‌گیری

تولستوی و هایدگر هر دو به طور خاص در باب مرگ اندیشیده‌اند و حاصل تأمل آن‌ها در باب مرگ و مرگ‌اندیشی بدینجا رسیده است که نحوهٔ مرگ‌اندیشی انسان‌ها در نحوهٔ زیستن و انتخاب‌هایشان تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد. تولستوی دو رویکرد به مرگ را معرفی می‌کند. یکی منجر به وحشت از مرگ، گریز از مرگ‌اندیشی و غرق شدن در امور

دنیوی می‌شود. دیگری منجر به تأمل و بازاندیشی در زندگی و نیز دستیابی به آرامش و مواجهه معقول با واقعیت مرگ خویش می‌شود. با استفاده از اصطلاحات هایدگری می‌توان به این دو رویکرد نام اصیل و غیراصیل نهاد. به نظر می‌رسد تبیین مرگ در کتاب *مرگ/ایوان/یلیچ* تولستوی را می‌توان گامی مقدماتی به سوی تبیین دانست که هایدگر در وجود و زمان به تفصیل به آن پرداخت و منجر به توصیف دو نوع زندگی اصیل و غیراصیل شد.

مشارکت نویسنده

مقاله به نحو صددرصد توسط فاطمه بختیاری نگاشته شده است.

تشکر و قدردانی

مقاله حاضر فاقد حامی مالی بوده است.

تعارض منافع

هیچ‌گونه تعارض منافع بیان نشده است.

معرفی نویسنده



فاطمه بختیاری استادیار دانشگاه رازی است. ایشان کاردانی رادیولوژی را در سال ۱۳۷۲ از دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه و کارشناسی رادیولوژی را در سال ۱۳۷۷ از دانشگاه علوم پزشکی ایران و کارشناسی ارشد فلسفه را در سال ۱۳۸۴ از دانشگاه تهران و دکتری فلسفه غرب را در سال ۱۳۹۰ از دانشگاه تهران کسب کرده است. حوزه تخصصی ایشان فلسفه غرب است.

Fateme Bakhtiari, assistant professor of philosophy, faculty of literature and human sciences, Razi University, Kermanshah, Iran
 ✉ bkhf110@gmail.com

منابع و مأخذ

- Adkins B. *Projections of Death*, in: Mehrdad Parsa (eds) Heidegger and death. Tehran: Shavand; 2017. P. 39-59. Persian.
- Askari Yazdi, A, Mirzaei, M. [Thinking about Death and the Meaning of Life in Heidegger]. *Philosophy of Religion*. 2018;15(1): 25-49. Persian.
- Jaspers K. *way to wisdom: An introduction to philosophy*. translated by Ralph Manheim. Yale university press; 1964.
- Guignon Ch. [Authenticity and integrity: A Heideggerian perspective]. translated by Abdolrasoul Kashfi. *Naghed*. 2004; 1(2): 217-240. Persian.
- Heidegger M. *Being and Time*, translated by John Macquarrie, Edward Robinson, Blackwell; 2001.
- Irwin W. [Death by Inauthenticity: Heidegger's Debt to Ivan Il'ich's Fall]. *Tolstoy Studies Journal*. 2013; 25: 15-21.
- Kraus P. [Death and metaphysics]. translated by M.S. Hanaee Kashani. *Arghanoon*. 2005; 26&27. Persian.
- Malekian M. [Death: making valuable or putting an end]. Presented as a Lecture, Talar Shams, 2014. Persian.
- Murray R. *Death, Being, and Other: Heidegger, Levinas, and Tolstoy on Death* [Master's thesis] San Diego State University: 2011.
- Pratt A. [A Note on Heidegger's Death Analytic: The Tolstoyian Correlative]. *Analecta Husserliana*, 1992; 38: 297-304.
- Repin N. [being-toward- death in Tolstoy's the death of Ivan Ilich: Tolstoy and Heidegger]. *Canadian- America Slavic studies*. 2002; 36(1-2): 101-32.
- Tolstoy L. *The Death of Ivan Ilych*. Translated by Louise and Aylmer Maude. The Pennsylvania State University; 2013.
- , *Diary of a Lunatic*: 2018 available from https://en.wikisource.org/wiki/Diary_of_a_Lunatic.
- Young J. *Death and Authenticity*. in: Jeff Malpas and Robert C. Solomon (eds) *Death and Philosophy*, Taylor & Francis e-Library; 2002. P.101- 107.

How to cite this paper:

Fatemeh Bakhtiari (2020- 2021). Death in the View of Tolstoy and Heidegger. *Journal of Ontological Researches*, 9(18), 549-570. Persian.

DOI: 10.22061/orj.2021.1511

URL: http://orj.sru.ac.ir/article_1511.html



Copyrights for this article are retained by the author(s) with publishing rights granted to SRU Press. The content of this article is subject to the terms and conditions of the Creative Commons Attribution 4.0 International (CC-BY-NC 4.0) License. For more information please visit <http://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/legalcode>

